هو العلیم

مقدمهٔ دوم و سوم از مقدمات حکمت

و بررسی کیفیت اثبات اطلاق با مقدمات ثلاثه

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ مطلق و مقیّد ـ جلسه صدوچهل‌وششم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

بسم الله الرحمن الرحیم

عدم قرینهٔ مقیّده، مقدمهٔ دوم از مقدمات حکمت

مقدمهٔ دوم از مقدمات ثلاثهٔ انعقاد اطلاق و مقدمات حکمت، عدم وجود قرینهٔ معیّنه و مقیّده بود. یعنی متکلم در مقام بیان قرینهٔ معیّنه و مقیّده یا مخصّصه نیاورد، اگر این قرینه بهصورت متصله باشد؛ طبعاً مانع از انعقاد اطلاق می‌کند.

تفاوت شارع با مولای عادی در بحث مخصّص و مقیّد

در بحث تخصیص قبلاً بحث شد که متکلم در مقام بیان یا مولاست در مقام تشریع، یا اینکه متکلم، متکلم عادی است. اگر متکلم عادی باشد، منافاتی ندارد که قبل از حضور وقت حاجت، نظر و مراد آن متکلم تغییر پیدا کند. واقعاً اوّل منظور متکلم أکرم العلماء بهصورت عموم و شمول است بهحیثی که حتی یک عالم از محدودهٔ مصادیق علماء خارج نشود و بعد بهواسطهٔ تغیر و تبدّل ذهن، مخصّص منفصل بیاورد و زیداً را خارج کند، زیداً را بعد بگوید؛ لا تُکرم زیداً. پس در وهلهٔ اوّل منظور مولا از علماء، جمیع مصادیق علما است؛ بعد بهواسطهٔ تبدل رأی و تبدّل فکر و بروز بعضی از خصوصیات از زید، آن را از تحت اکرام خارج می‌کند. این مخصّص، مخصّص منفصل است. یا اینکه متکلم از ابتدای امر، مراد او خروج و اخراج زید هست، امّا فعلاً بیان نمی‌کند بعداً بیان می‌کند لغرض من الأغراض و لمصلحةٍ من المصالح، نمی‌خواهد ابتدائاً آن زید را خارج کند. خب، در مورد موالیان ظاهری، این قضیه خیلی بدیهی و خیلی واضح است.

ولی مسئله همان‌طوری‌که قبلاً ـ اگر در نظرتان باشد خیال می‌کنم این مطلب آن وقتی که در مدرسهٔ آقای گلپایگانی بودیم مطرح شد ـ مطرح شد در آنجا عرض شد، فرق بین موالیان شرعی و بین موالیان عادی در این است که اصلاً قرب و بعد، تأخیر و تعجیل در موالیان شرعی معنا ندارد. مولا یا من اوّل الأمر، کلام او و امر او شامل حال جمیع مصادیق آن مفهوم خواهد بود یا اینکه نخواهد بود. اینکه ما این استثنا را، استثنای متصل بنامیم یا منفصل بنامیم، این در اینجا خلاف است. یا مولا من اوّل الأمر قصد او، اخراج بعضی از افراد هست یا نیست. اگر قصد او اخراج بعضی از افراد باشد، در اینجا، طبعاً این منفصل را حتّی اگر بعد هم بیاورد، این در حکم متصل خواهد بود. الاّ اینکه دو حکم را بخواهد بیان کند. این مطلب در بحث نسخ و ... گذشت. حکم را من اوّل الأمر توسعه می‌بخشد، لغرضٍ من الأغراض، مثلاً لعدَمِ تهیّؤ المکلّفین، حکم را توسعه می‌بخشد و بعد بهجهت تهیّؤ مکلف و استعداد مکلف برای شرایط مخصوصه، این حکم را تخصیص می‌زند؛ که حکم در اینجا دیگر تخصیص نیست و هذا حکمٌ جدید است. یعنی حکم جدیدی از اوّل برای این افراد آمده است. خب، این مربوط به استثنا بود. در اینجا [هم] چون بحث ما بحث اصولی و دائر مدار موالیان تشریعی ماست، بنابراین دیگر استثنای متصل و منفصل در اینجا معنا ندارد و قرینهٔ مقیّدهٔ اطلاق در اینجا معنا ندارد. اگر مولا یک لفظی را مطلقاً بیان کرد و بدون قید و بعد مقیّد آن را آورد، این مقیّد انفصالی، مثبت اطلاق ابتدایی نخواهد بود؛ بلکه این اطلاق، ضمیمه با این مقیّد خارجی منفصل، هر دوی اینها افادهٔ تقیید را می‌کند من اوّل الأمر. این فرق بین موالیان تشریعی و موالیان اجتماعی و عرفی است. این مقدمه، مقدمهٔ دوم بود.

مقدمهٔ سوم از مقدمات حکمت و نقد آن

بنابراین، متکلم در مقدمهٔ اوّل باید در مقام بیان باشد این آن چیزی است که ذکر شده است. مقام بیان یعنی باید در مقام بیان مراد باشد؛ این یک. مقدمهٔ دوم، اینکه متکلم تقیید یا تخصیص برای این مفهوم و برای این لفظ نیاورد. مقدمهٔ سوم ـ که در این مقدمهٔ سوم جای صحبت و جای تأمل است ـ این

است که به حسب مصداق خارجی، مصداق متیقنی که موجب انصراف لفظ به این مصداق متیقن است، نداشته باشیم.

البته این مصداق خارجی که مصداق متیقن است، یک مرتبه این مصداق به مرحله‌ای می‌رسد که موجب انصراف است، این در اینجا عبارت الأخری قرینهٔ لبّی بر تقیید آن اطلاق است. قرینه، یا قرینهٔ لبّی است یا قرینه، قرینهٔ غیرلبّی است. و هر دوی اینها داخل در این مقدمهٔ ثانیه از مقدمات حکمت ما هستند. اگر در خارج ما قدر متیقنی داشته باشیم، این قدر متیقن از دو حال خارج نیست، یا اینکه موجب انصراف نیست مانند أعتق رقبةً؛ خب، حدّ متیقن از عتق رقبه، عتق رقبهٔ مؤمنه است. امّا در عالم خارج با توجه به شرایطی که در زمان رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ حاکم بود، ما می‌بینیم که ایشان نسبت به عتق رقبهٔ غیرمؤمنه هم عنایت داشت و برای او فرق نمی‌کرد. البته رقبهٔ مؤمنه در نزد او راجح بود؛ امّا نه‌اینکه نسبت به رقبه غیرمؤمنه، در نزد او مرجوح به معنای عدم امتثال امر باشد. خب این فرد متیقن گرچه مؤمّن است و مبرء ذمّه خواهد بود، امّا موجب انصراف عتق رقبه، به رقبهٔ مؤمنه نیست. این یک مورد. امّا اگر در عالم خارج مصداق این لفظ و مصداق این مفهوم، مصداقی است که به حسب طبع اوّلیه القاء عرفی لفظ، منصرف به این فرد متیقن است؛ در اینجا خود همین انصراف یک قرینه لبّی است بر اینکه اطلاقی در اینجا منعقد نخواهد شد؛ چون از اوّل این برای لفظ، مقیّد می‌شود؛ مثل این است که ما از اوّل بگوییم: ایتِنی بماءٍ بارد؛ خب، از اوّل این بارد منع از اطلاق ماء را می‌کند یا اینکه ایتنی بماءٍ دافئ، که از اوّل این دافئ، مانع از اطلاق این ماء خواهد بود.

امّا به‌حسب طبع اوّلیه، اگر مولا بگوید: ایتنی بماءٍ و شما نمی‌دانید که منظور مولا مائی است که می‌خواهد با او رفع عطش کند یا اینکه مائی است که می‌خواهد با او غسل ید کند. خب، در این‌صورت ما می‌توانیم بگوییم که قرینهٔ معیّنه و مقیّده در اینجا وجود ندارد. گرچه اگر آب بارد آوردیم، هم با این آب بارد می‌تواند رفع عطش کند و هم با این آب بارد می‌تواند غسل ید کند و این فرد متیقن است در هر دو حال. امّا اگر این مولا خصوصیتش این است که اغلب اوقات وقتی که آب می‌خواهد، آب بارد می‌خواهد، حتّی برای شستن دست هم آب بارد می‌خواهد؛ گاهی از اوقات می‌شود که می‌گوید: آب دافئ بیاور یا آب غیردافئ و متوسط الحال بیاور. خب، این کثرت طلب مولا موجب انصراف لفظ ماء می‌شود به بارد. یعنی ما کار نداریم که حالا خصوصیات این چه هست و آیا مولا برای رفع عطش خواسته است یا برای غیررفع عطش خواسته. امّا این کثرت به‌نحوی است که موجب انصراف می‌شود؛ مثلاً از ده مرتبه طلبی که مولا می‌کند، نه مرتبه ماء بارد می‌خواهد، یک مرتبه حالا [ممکن است] بر حسب اتفاق ماء غیربارد بخواهد. در این‌صورت نفس این کثرت، موجب انصراف خواهد بود. که این یک معنایی است که این معنا را ما بعد در حجّیت اطلاق، مدّنظر قرار خواهیم داد.

کیفیت اثبات اطلاق با مقدمات ثلاثه به بیان مشهور

در اینجا با توجه به این مقدمات ثلاثه، اطلاق محقق خواهد شد؛ یعنی با توجه به این مسئله که چنانچه مقدمهٔ اوّل را این بدانیم که مولا در مقام بیان مفهوم و مدلول لفظ است؛ این به عنوان مقدمهٔ اوّل. مقدمه دوم، قرینهٔ مقیّده‌ای نداشته باشیم، بر تقیید و بر تعیین مدلول لفظ. مقدمه سوم را اضافه کنیم بر اینکه این لفظ در خارج مصداقی که منصرفٌ‌الیه این کلام است نداشته باشد. حالا با توجه به این مقدمات ثلاثه، نتیجه می‌گیریم که چنانچه منظور و مراد مولا، اشاعهٔ مدلول لفظ نباشد؛ بلکه منظور مولا فقط بعضی از مصادیق این لفظ باشد، در این‌صورت اخلال به مراد مولا لازم می‌آید. پس از عدم اخلال به مراد مولا ما کشف می‌کنیم که منظور مولا، بعضی از افراد این مدلول نیست؛ بلکه منظور، تمام افراد و مصادیق موضوعٌ‌له این لفظ خواهد بود؛ که همان معنای دیگر اشاعه است. بنابراین، تمام مصادیق لفظ با کلام واحد که همان اطلاق است، برای مقام امتثال حجّیت پیدا می‌کند. بنابراین، این مقدمتین ثانیه و ثالثهٔ دیگر، حجّیت آن اطلاقی که در کلام مولا بود را می‌رساند که این اطلاق برای مقام امتثال حجّیت دارد. هکذا قالوا، که ما دو مقام در اینجا داریم؛ یک مقام اصل تحقق اطلاق داریم،

یک مقام حجّیت اطلاق داریم. اصل تحقق اطلاق فقط به القاء کلام و به القاء لفظ، محقق می‌شود که مولا بگوید: ایتینی بماءٍ؛ آب برای ما بیاور. این اصل تحقق اطلاق است. خب، این اصل تحقق اطلاق به مقدمهٔ اوّلی حاصل می‌شود که عبارت است از اینکه مولا در مقام بیان است. اینکه می‌گوییم مولا در مقام بیان است، اطلاق به این وسیله ثابت می‌شود؛ اما حجّیت اطلاق وقتی ثابت می‌شود که مقدمتین دیگر را ما به این ضمیمه کنیم؛ یکی عدم وجود قرینهٔ معیّنه و دیگر عدم وجود مصداقی که این مصداق صارف آن لفظ باشد، نسبت به سایر مصادیق خود، بلکه منحصر کند این لفظ را بر این مصداق خاص. پس این مقدمتین دیگر به این اطلاق، حجّیت می‌دهد. وقتی که به اطلاق حجیّت داد، بنابراین دیگر در اینجا برای مقام امتثال، منجِّز می‌شود. اینجاست که مکلف در مقام اثبات باید به این اطلاق عمل کند.

اشکال بر نظر مشهور

نکته‌ای که در اینجا به‌نظر می‌رسد و قابل برای دقّت است و قابل بحث است، بحث ما حتی بنا بر فرض قوم، [اشکال دارد] که مراد از مقام بیان آن مطلبی که ما عرض کردیم و نقضی که بر مقدمهٔ اوّل وارد کردیم نباشد. یعنی مولا در مقام بیان است و در مقام بیان تمام موضوعٌ‌له این لفظ و تمام مفهوم این لفظ است و مولا در مقام بیان این مطلب است؛ نه آن مطلبی که ما گفتیم که مقام بیان مراد، با بیان مفهوم لفظ متفاوت است. ممکن است که متکلم در مقام بیان مراد خودش است؛ مراد یعنی تهدید، مراد یعنی سخریه، مراد یعنی اجمال، مراد یعنی تهیّؤ، مراد یعنی استعداد، مراد یعنی فرض کنید که یک بیان ابتدائی کلام. ما مراد را این گرفتیم که عرض شد. و این به‌جهت این است که ما در عالم خارج و در مقام تخاطب این مقصودها و منظورهای مختلف را از مولا می‌فهمیم. وقتی که ما می‌بینیم مولا یک کلام را بیان می‌کند، ما قبل از اینکه سراغ مقدمهٔ دوم و مقدمهٔ سوم برویم؛ در این مقام بیان در این کلام مولا، که بدون قرینه بیان شده است، وجوهی را احتمال می‌دهیم. وقتی که این وجوه را احتمال دادیم تعیّن و تقیّد هر کدام از این وجوه، این نیاز به قرینه دارد؛ یا قرینهٔ لبّیه یا قرینهٔ خارجیّه که غیرلبّیه باشد؛ منظور از خارجیّه یعنی قرینهٔ لفظیّه باشد.

حالا ما کاری به این مطلب نداریم و فعلاً با قوم مماشات می‌کنیم؛ می‌گوییم منظور از مقدمهٔ اوّلی که مولا در مقام بیان است همان بیان مراد و مفهوم است. خب، با توجه به این مطلب ما می‌گوییم که این اطلاق در اینجا منعقد می‌شود. اطلاق که در اینجا منعقد شد، که بیان مراد است، برای حجّیتش ما نیاز به مقدمتین دیگری داریم.

سؤال ما در اینجا این است، شما می‌گویید که بیان مراد عبارت است از همان بیان مفهوم، و دیگر بین لفظ و بین آن مراد، شما در اینجا فرق نمی‌اندازید؛ خب، چطور دیگر در اینجا بین اطلاق و بین حجیّت اطلاق تفاوت قائلید؟! این دیگر چه معنایی دارد؟! انفکاک و افتراق بین اطلاق و بین حجیّت اطلاق، این افتراقش از کجا آمده است؟ یک وقت شما لفظ را بیان می‌کنید؛ مثلاً مولا می‌گوید: ایتِنی بماءٍ. خب، مسلم این است که لفظ دلالتش بر جمیع مصادیقش علی سبیل تواطی است؛ یعنی بر سبیل تواطی به‌نحو متواطئ یک لفظ بر جمیع مصادیق طبیعت خودش صدق می‌کند. ماء بر سبیل تواطؤ بر جمیع مصادیقش؛ دافئ باشد، بارد باشد، متوسط الحال باشد، ملوّن باشد، غیرملوّن باشد، مکدّر باشد، غیرمکدّر باشد، ساذج باشد یا غیرساذج باشد، صدق می‌کند. به این که اطلاق نمی‌گویند! هر لفظی ابتدائاً بر همه این مصادیق صدق می‌کند؛ چه شما مقید بیاوری یا مقید نیاوری. مقید بیاوری آن اطلاق ابتدایی را تقیید می‌زند؛ مثلاً در ایتینی بماءٍ بارد، تا می‌گوییم ایتینی بماءٍ در نزد مخاطب و در ذهن مخاطب جمیع افراد ماء، علی حدّ تواطی تصور پیدا کرد؛ خب این باردی که بعد می‌گوییم، تمام این افراد را کنار می‌زند و فقط این ماء را منحصر می‌کند در ماء بارد.

و این معنا بسیار معنای مهمی است که در بحث مجاز، در بحث کنایه و امثال‌ذلک این بحث خیلی می‌آید و ظاهراً چند مرتبه هم گفتم که وقتی که متکلم می‌گوید: رأیت أسداً، قبل از اینکه بگوید: رأیت أسداً یرمی، چه معنایی از این اسد در ذهن می‌آید؟ آیا مخاطب قبل از اینکه یرمی را بگوید، هیچ معنایی

به ذهن او نمی‌آید و منتظر است تا اینکه یرمی را بشنود؟ اگر این‌طور است، بنابراین خود یرمی که نمی‌تواند معین این اسد باشد. باید ما بگوییم که مخاطب، قبل از اینکه کلام تمام بشود، هیچ معنایی در ذهنش نمی‌آید. این غلط است. اگر هیچ معنایی در ذهن مخاطب نیاید پس این معانی را مخاطب از کجا بفهمد؟ وقتی می‌گوییم رأیت، آیا مخاطب رؤیت را نمی‌فهمد؟! خب، می‌فهمد! وقتی که می‌گوییم أسداً، آیا مخاطب، اسد را نمی‌فهمد؟! خب، می‌فهمد! وقتی که بگوییم یرمی، این یرمی، آن معانی قبلی را تصحیح می‌کند، نه‌اینکه ابتدائاً هیچ معنایی در ذهن مخاطب نیاید و ذهن مخاطب نسبت به همه‌چیز سربسته و دربسته و مغلق باشد و فقط منتظر آن کلمه آخر باشد؛ لعل اینکه متکلم کلمه آخر را نگفت. بنابراین، من‌باب‌مثال اگر متکلم گفت: رأیت اسداً، و یرمی را نگفت، معنایش این است که مخاطب اصلاً هیچ معنایی به ذهنش نیامده است؟! خب، این خلاف است!

یا اینکه ما در الفاظ مشترکه، تا می‌گوییم: رأیت عیناً... یا می‌گوییم: رفتم شیر...، [اینکه من کلام را تمام نکردم] ـ [خب] شیر که الان سه معنا دارد؛ یکی شیر مأکول است و یکی شیر، شیر آکل است و یکی هم شیر، شیر آب و شیر انابیب است ـ شما چه تصوری از این شیر در ذهن می‌آورید؟ یا وقتی که می‌گوییم: رأیت عیناً، اینکه می‌گوییم عین را دیدم، چه تصوری واقعاً در ذهن شما می‌آید؟ تا به حال به این مسئله فکرکردید؟

تلمیذ: آن معنای اجمالی.

استاد: آن معنای اجمالی چیست؟ آن چه معنای اجمالی است، که همهٔ معانی متضاد را در خودش جمع می‌کند؟

تلمیذ: مردد است، تردید است.

استاد: نه.

تلمیذ: در این وادی می‌چرخد تا ببیند کدام است؟

استاد: بالاخره معنایی در ذهن شما آمده است! آن معنا چیست؟ این خیلی معنای عجیبی است. اگر به این معنا دقیق بشوید به یکی از عجایب خلقت می‌رسید، که این ذهن انسان چه موجود عجیبی است، که دو معنای متناقض را با همدیگر جمع می‌کند. بالاخره یک معنای شیر، شیر مأکول و حلیب است و یک معنای شیر، اسد است. آخر چه ربطی بین این شیر مأکول و بین این شیر به معنای اسد است؟! چه ارتباطی وجود دارد؟! اصلا ربطی به همدیگر ندارند! [وقتی که من می‌گویم: رأیت عیناً] لفظ عین مشترک لفظی است؛ هم بر ذهب اطلاق می‌شود و هم بر فضّه اطلاق می‌شود و هم بر حارس اطلاق می‌شود و هم بر این رُکبهٔ رجل اطلاق می‌شود؛ بر عین هم که به معنای باصره است، اطلاق می‌شود. حالا بگویید به معنای ذهب و فضّه، معانی متقارب هستند و یک معنا هستند؛ امّا به معنای ذهب و فضّه و به معنای ربیعه و به معنای حارس؛ چه ارتباطی با همدیگر دارند؟! عین به معنای بصر و به معنای ذهب، به معنای فضّه، اینها اصلاً چه ارتباطی با همدیگر دارند؟! ولی صحبت در اینجاست که همین ذهن انسان، یک معنای مابه‌الاشتراکی را از جمیع این مصادیق به‌دست می‌آورد؛ آن معنای مابه‌الاشتراک را اوّلاً بلااوّل، تصور می‌کند و بعد به‌دنبال قرینهٔ معیّنه می‌گردد و فحص از قرینهٔ معیّنه می‌کند. آن قرینهٔ معیّنه، واحدی از این معانی متعدده و مفاهیم متعدده را معین می‌کند.

آن معنای اجمالی چیست؟ آن چه نحو است؟ این همان معنای صرف‌الوجودی است به انضمام محدودهٔ خاصی که آن محدوده از این ثلاثة مفاهیم خارج نیست؛ شیر به معنای حلیب، شیر به معنای اسد و حیوان مفترس، و شیر به معنای حنفیاتی که آب را با آن باز و بسته می‌کنند. پس ذهن یک محدوده‌ای بین این ثلاثة مفاهیم ایجاد می‌کند، با نفس‌الوجودی که بر این سه‌تا حاکم است. یعنی در اینجا، خلط بین وجود و مفهوم می‌کند. یعنی یک وجود خارجی، که این وجود خارجی جامع بین مفاهیم [ثلاثه] است. و این از عجایب ذهن است که چطور ذهن یک همچنین قدرت خلاقه‌ای دارد و می‌تواند این کار را بکند. لذا، وقتی که شما لفظ مشترک را می‌شنوید، ذهن شما دو کار انجام می‌دهد. کار اوّل همین بود

که گفتم. کار دومی‌که انجام می‌دهد، این است که مانع می‌شود از اینکه غیر از این ثلاثة مفاهیم داخل در تحت این مفهوم بشوند. اوّل اثبات یک امر اجمالی بین ثلاثة مفاهیم می‌کند؛ کار دومی‌که انجام می دهد، مفاهیم دیگری را مانند شجر، سماء، بحر، جدار، بناء، تمام این مفاهیم دیگر را از محدودهٔ این ثلاثة مفاهیم خارج می‌کند و ذهن دیگر به دنبال شجر و ... نمی‌رود؛ از اوّل ذهن می‌رود برای این ثلاثة مفاهیم، به‌نحو اجمال. خب، این بحث مربوط به اطلاق لفظی است.

پس لفظی را که متکلم اطلاق می‌کند، بر جمیع این مصادیق به‌نحو تواطی صدق می‌کند. پس، وقتی که مولا می‌گوید: ایتنی بماءٍ، خود ماء مقتضای طبیعت اوّلیهٔ آن این است که بر همهٔ مصادیق علی نحو التساوی حمل بشود و صدق بکند. بنابراین، این اطلاق که نمی‌شود آن اطلاقی باشد که مولا در مقام بیان آن است! [چون] این مقتضای خود لفظ است، خود لفظ برحسب طبیعت اوّلیهٔ خودش بر همه مصادیق صدق می‌کند. این مقدمهٔ اوّل نیست! مقدمهٔ اوّل این است که مراد مولا از این اطلاق، آیا این اطلاق است یا نه؟ یعنی وقتی می‌گوییم مولا در مقام بیان است یعنی منظور مولا از این لفظ، معنای شمول است، معنای عام است، معنای متساوی الاطراف است؛ این منظور مولاست. خب، این منظور کی حاصل می‌شود؟ وقتی که دوتا مقدمهٔ دوم حاصل بشود. پس، معنا ندارد، ما در اینجا بین اطلاق و بین حجّیت اطلاق افتراق بیاندازیم.

اگر منظور مولا اطلاق باشد، برای عام و شمول یعنی چه؟ یعنی قرینهٔ مقیّده نمی‌آورد و یعنی در خارج انصراف به فرد خاص ندارد. یعنی حتّی بنابر مماشات با قوم، وقتی که مولا درمقام بیان است یعنی مقام بیان این اطلاقی که منظورش هست. وقتی که مولا در این مقام هست پس شما دیگر چه نیازی به آن مقدمتین دیگر دارید؟! دیگر ما نیازی نداریم! اگر مولا در مقام بیان مراد است، یعنی منظور مولا، این اطلاق است. اگر این است، پس این مقدمتین دیگر را ما نمی‌خواهیم. خود مولا که می‌گوییم در مقام بیان است، یعنی مولا می‌خواهد بگوید که من قرینهٔ مقیّده نیاوردم؛ مولا خودش می‌خواهد بگوید که در خارج این لفظ انصراف به آن فرد متیقن ندارد؛ مولا این را می‌خواهد بگوید. خب، همین خودش حجّیت است دیگر! وقتی مولا می‌خواهد این را بگوید و شما منظور از مقام بیان را بیان مراد می‌دانید که منظور از مراد، عبارت است از مفهوم این لفظ، اگر مولا در این مقام است، [همین خودش حجّیت است.]

یک وقت مولا گیج است، مولا مخبّل است، مولا حالیش نیست و یک لفظی را می‌گوید؛ شما [در اینجا] می‌گویید این لفظ دلالت بر همهٔ مصادیق علی السوا می‌کند. خب این مولا را که ما قبول نداریم. یک وقت مولا، مولایی است که فهم دارد، مولایی است که شعور دارد. وقتی که مولا دارد این مطلب را می‌گوید، مقدمهٔ اوّل این است که مولا در مقام بیان مراد باشد. یعنی چه در مقام بیان مراد باشد؟ یعنی منظور او از این لفظ عام است و منظور او خاص نیست. اگر شما این مقدمه را احراز کردید که مولا در مقام بیان مراد است؛ دیگر چه نیازی به این دوتا مقدمهٔ دیگر دارید؟! چه احتیاجی به احراز این دو مقدمهٔ دیگر دارید؟! مگر اینکه شما در اینجا بگویید که برای احراز مقدمهٔ اوّل ما احتیاج به این دوتا مقدمهٔ دیگر داریم. برای اینکه احراز کنیم مولا در مقام بیان است، ما احتیاج داریم که اوّلاً قرینهٔ مقیّده و معیّنه‌ای نیاورده باشد، دوم اینکه در خارج انصراف به فرد متیقن نداشته باشند. پس این دوتا دیگر مقدمه نیستند، این دو از شرایط احراز این مقدمهٔ اوّل هستند؛ نه‌اینکه خود این دو مقدمه در قبال مقدمهٔ اولی از مقدمات حکمت باشند. یک مقدمه ما بیشتر نداریم و آن مقدمه این است که مولا در مقام بیان است. حالا، احراز اینکه مولا در مقام بیان است، نیاز به این دو مقدمه دیگر دارد، دو مسئله دیگر دارد؛ یکی اینکه مولا قرینهٔ مقیده نیاورد، دوم اینکه در خارج این لفظ، انصراف به احد المصادیق نداشته باشد. خب، این از شرایط احراز است. پس چرا این مقدمات باید در کنار این مقدمه قرار بگیرد؟! بنابراین، ما مقدمات حکمت نداریم؛ یک مقدمه بیشتر نیست و آن این است که مولا در مقام بیان مراد است. آن‌وقت احراز اینکه مولا در مقام بیان مراد است به این است که قرینه نیاورد و در خارج هم لفظ

انصراف نداشته باشد. این اشکالی که بر مقدمات حکمت، بنابر ممشای قوم وارد می‌شود.

عدم بروز اشکال بنا بر مبنای مختار

و امّا بنابر آن مبنایی که عرض کردیم که مقام اثبات که مقام احراز است [باید] مطابق با مقام ثبوت باشد، ما دیگر در مندوحه هستیم. به‌جهت اینکه وقتی که مولا یک مطلبی را بیان می‌کند، ما در اینجا به دنبال این نیستیم که آیا مولا منظورش تمام مصادیق این مفهوم واحد است و می‌خواهد آن را بیان کند. وقتی که مولا [امر ایتینی بماءٍ را] بیان می‌کند، ما نمی‌دانیم که منظور مولا از القاء این امر ایتینی بماءٍ، آیا جمیع افراد ماء است؟ آیا مولا در مقام تهیؤ می‌خواهد این مطلب را بیان کند؟ آیا مولا در مقام استهزاء می‌خواهد این مطلب را بیان کند؟ ما هیچ کدام آنها را نمی‌دانیم. وقتی که آنها را ندانستیم، آن‌وقت به مقتضای عقل و به مقتضای آنچه که بر طبق این قانون و بر طبق این مبنا است، دیگر باید تشخیص بدهیم و عمل کنیم. یعنی دیگر آنجا، جایی است که خودمان باید ببینیم که باید چه کرد؟ اگر مقام، مقام احتیاط است، احتیاط کنیم و اگر مقام، مقام غیراحتیاط است، احتیاط نکنیم. این دیگر در اینجا، مسئله می‌رود در یک خط دیگر و در یک مسیر دیگر و در مجرای دیگر قرار می‌گیرد. ما نمی‌توانیم استفاده اطلاق کنیم از این کلام به‌نحو مطلق. یعنی آنچه که در مقام آن هستند، این است که این مقدمات حکمت به عنوان یک قاعدهٔ کلی است، که هر جا، مولا کلامی را گفت، و قرینه‌ای نیاورد و در خارج هم منصرفٌ‌إلیه نداشت، ما به عنوان یک قاعدهٔ کلی حمل بر اطلاق می‌کنیم. حمل بر اطلاق که کردیم، این اطلاق حجّیت دارد. وقتی که حجّیت داشت، مکلف ملزم می‌شود که جمیع مصادیق این کلام و این لفظ را به نظرةٍ واحده بدون هیچ گونه اختلافی مدّنظر قرار بدهد و به آن عمل بکند. اگر ما گفتیم که این مبنا به هم می‌خورد و از بین می‌رود ما اگر مواجه شدیم با کلامی‌که مولا بدون قرینه آورد، در اینجا دیگر نمی‌توانیم بر یک منوال و بر یک منهج واحد، با این کلام عمل کنیم. باید این کلام را در هر شرایطی یک حکم خاص به خود بدهیم.

تلمیذ: در حقیقت، با نفی اطلاق، برای اثبات اطلاق، نیاز به یک امر خارج داریم. برای اثبات اطلاق، یک قرینه‌ای می‌خواهد.

استاد: بله.

تلمیذ: ما اوّل گفتیم که باید قرینه نباشد تا اثبات اطلاق بشود؛ حالا باید بگوییم باید قرینه‌ای باشد.

استاد: اصلاً باید قرینه‌ای باشد تا اثبات [اطلاق کنیم]، لذا گفتیم که اطلاق مثل عام می‌ماند. دیگر حالا بقیه‌اش إن‌شاءالله برای فردا باشد.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد